

حسین دهشیار*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۲/۱۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۳/۱۰

چکیده

جهان عرب با شرایط متفاوت داخلی و بین المللی مواجه گشته است. همه گیر بودن جنبش های اجتماعی که در آغازین دهه دوم قرن بیست و یکم بخش وسیعی از منطقه را درنوردید، به وضوح مشخص ساخته است که آینده ای سرشار از بی ثباتی در مقام مقایسه با عصر حاکمیت جهانی دو خصم ایدئولوژیک هم تراز برای بسیاری از کشورهای منطقه رقم خورده است. مصر که به جهت جایگاه تاریخی- فرهنگی و اعتبار برخاسته از توانمندی های نظامی قلب جهان عرب محسوب می شود، تجربه گر چنین آینده ای خواهد بود. سوال اصلی مقاله آن است که چه توجیهی در رابطه با پیدایی بی ثباتی قابل انتظار وجود دارد؟ فرضیه مقاله بر این منطق استوار است که از بعد داخلی ساختار قدرت سیاسی حاکم به جهت عدم کنترل تمامی اهرم های قدرت قهریه و ضعف شدید سیستم اقتصادی مبتنی بر تولید به شدت آسیب پذیر است. از منظر بین المللی نیز پرواضح است که دولت مردان آمریکایی حفظ ثبات سیاسی به هر قیمتی را اصل چالش نا پذیر تلقی نمی کنند. با توجه به این شرایط است که سیاست حفظ و یا عدم حمایت از رژیم حاکم طراحی می گردد.

کلید واژه ها: مصر، ثبات سیاسی، پان عربیسم، اخوان المسلمین، وابستگی اقتصادی

h_daheshiar@yahoo.com

* استادیار دانشگاه علامه طباطبائی، گروه روابط بین الملل

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال بیستم، شماره اول، بهار ۱۳۹۲، صص ۳۰ - ۵.

مقدمه

در یک برهه زمانی کوتاه مدت، جنبش های اجتماعی از تونس در شمال آفریقا تا بحرین در خلیج فارس را درنوردید و برخی از رژیم های مستقر که دهه های متمادی بر اریکه قدرت سوار بودند، به راحتی درهم فرو ریختند. سقوط رژیم حسنی مبارک در مصر به جهت جایگاه متمایز این کشور در جهان عرب بیشترین توجه و ارزیابی ها را به صحنه آورد. حال، نیاز است که به دو واقعیت متمایز توجه شود. در مقام مقایسه با پنج دهه پایانی قرن بیستم، امروزه چگونگی تقسیم قدرت در سطح جهانی بسیار متفاوت جلوه می کند و این بدان معناست که قدرت مانور فزاینده تری برای آمریکا به وجود آمده است. از سوی دیگر، منطقه خاورمیانه عربی به هیچ روی قابل مقایسه با دهه های گذشته نیست و محیط بین المللی و فضای منطقه ای تجربه گر تفاوت های کلیدی و ساختاری گشته اند. آمریکا، کشوری که سیاست خارجی با برد جهانی را دنبال می کند، از منظر متفاوت به منطقه می نگرد و به عنوان نافذترین بازیگر جهانی، متناسب با شرایط، به رهیافت غیرسنتی عدم هراس از بی ثباتی روی آورده است. پرواضح است که مصر به عنوان مطرح ترین و نافذترین بازیگر منطقه ای با توجه به ظرفیت های نظامی و جایگاه فرهنگی خود، به مقیاس وسیع تر از دیگر بازیگران منطقه ای بهره مند شود.

سوال اصلی مقاله حاضر آن است که چه توجیهی در رابطه با پیدایی بی ثباتی قابل انتظار وجود دارد؟ فرضیه مقاله بر این منطق استوار است که از بعد داخلی ساختار قدرت سیاسی حاکم به جهت عدم کنترل تمامی اهرم های قدرت قهریه و ضعف شدید سیستم اقتصادی مبتنی بر تولید به شدت آسیب پذیر است. از نظر بین المللی نیز پرواضح است که دولت مردان آمریکایی حفظ ثبات سیاسی را به هر قیمتی اصل چالش ناپذیر تلقی نمی کنند. در نتیجه، با توجه به این شرایط است که سیاست حفظ و یا عدم حمایت از رژیم حاکم طراحی می شود.

منطقه ای با دو آسیب پذیری بنیادی

جنبش های اجتماعی در جهان عرب وسیع ترین پی آمد را در مصر به صحنه آورد. به قدرت رسیدن اخوان المسلمین از اهمیتی هم تراز با به قدرت رسیدن جمال عبدالناصر در رابطه با

پیامدهای داخلی و بین‌المللی برخوردار است، با این تفاوت که آمریکایی‌ستیزی این‌بار در دستور کار دولت قرار نگرفته است. نیمه دوم قرن بیستم را باید آغاز حضور فعال آمریکا در خاورمیانه عربی قلمداد کرد. اینکه آمریکا الزامات و مولفه‌های ایفای نقش جهانی را برای اولین بار به‌دست آورده بود، نخبگان سیاست خارجی در این کشور را متوجه اهمیت خاورمیانه عربی در شکل‌دادن به این نقش نمود. این اهمیت کیفیتی دوسویه داشت. از یک سو نیاز اصلی آمریکا توازن قدرت هم‌ترازی بود که در صحنه جهانی در برابر یافته بود. جلوگیری از بسط منطقه نفوذ و حضور دشمن هم‌تراز در خاورمیانه عربی اولویت اول در راهبرد جهانی ایالات متحده آمریکا قلمداد می‌شد. هدف این بود که کمترین وسعت جغرافیای در اختیار دشمن ایدئولوژیک در فراسوی اروپا قرار بگیرد. سیاست آمریکا در این رابطه مبتنی بر محروم ساختن شوروی از دسترسی به منابع مستقر در خاورمیانه عربی و در شکلی وسیع‌تر جلوگیری از غلتیدن ساختارهای سیاسی حاکم در چنبره گروه‌ها و افراد متعارض با آمریکا بود. دو سیاست، هم‌زمان دنبال می‌شد بدون اینکه اولویت خاصی برقرار باشد: بیرون نگه داشتن خصم هم‌تراز ایدئولوژیک از خاورمیانه عربی و حاکم نگه داشتن ساختارهای سیاسی مستقر وابسته و طرفدار آمریکا در حوزه جغرافیایی مورد نظر. برای آمریکاییان جدا از اینکه از کدامین حزب سیاسی و جایگاه در طیف سیاسی بودند، خاورمیانه عربی واقعیتی بود که در چارچوب یک «مفهوم ژئوپلیتیک» به ارزیابی گرفته می‌شد. این نگاه حاکم در تصمیم‌گیری‌ها، در وزارت‌خانه‌های دفاع و خارجه تا اواخر دهه پایانی قرن بیستم بود.

هر نوع فهم و درکی به ضرورت ماهیت، سیاست خارجی مخصوص به خود را طلب می‌کند. بنابراین، فهم منطقه خاورمیانه در قالب یک مفهوم ژئوپلیتیک طبیعی است که برنامه‌ریزی‌ها، اهداف و شیوه‌های متناسب با خود را به صحنه آورد. پیش‌فرض‌های ژئوپلیتیکی به‌معنای اعتبار شدید و فزاینده اعطا کردن به منابع و دغدغه‌های راهبردی نظامی محسوب می‌گردد. درک ژئوپلیتیک چیزی را اولویت می‌دهد که موسوم به «سیاست‌های مشخصات جغرافیایی سیاست»^۱ است.

منبع راهبردهای آمریکا در خاورمیانه عربی برای بیش از پنج دهه بر اساس تاکید بر مشخصات و ویژگی‌های جغرافیایی بود. تصویر ژئوپلیتیک از منطقه واضح است که ارزیابی به‌شدت امنیتی از عملکردها، چه به‌وسیله بازیگران منطقه‌ای و چه از طرف بازیگران فرامنطقه‌ای، را حیات می‌دهد.

به‌استثنای سه کشور ترکیه، ایران و مصر تمامی منطقه بهره‌مند از مرزهای سیاسی ترسیم شده به‌وسیله قدرت‌های استعماری هستند. غیرطبیعی بودن مرزها به تبع خود منجر به پیدایی منابع تنش مداوم داخلی و از سویی دیگر سبب‌ساز آسیب‌پذیر بودن فزاینده و مداوم کشورهای خاورمیانه عربی در رابطه با کشورهای خواهان بسط نفوذ فرامنطقه‌ای گشته است.

هراس از تنش داخلی و دخالت بازیگران برتر نظام بین‌الملل، از نقطه نظر روانی رهبران منطقه را به‌گونه‌ای وسیع مستعد گرایش به سوی شیوه‌های متمرکز تصمیم‌گیری و حساسیت نسبت به فضای باز سیاسی و ایفای نقش به‌وسیله گروه‌ها، طبقات مختلف در قلمرو اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه نموده است. این دو ویژگی متمایز منطقه واقعیت انکارناپذیر اهمیت و وزن بالای کشورهای برتر نظام بین‌الملل در معادلات این جغرافیا را برجسته‌تر نموده است. الزامات سیاست خارجی آمریکا از ۱۹۵۶ به بعد این منطقه را در اولویت بعد از اروپا برای این کشور قرار داد. حضور پررنگ آمریکا در چارچوب مولفه‌های ژئوپلیتیک ضرورت و توجیه یافت. وقوف آمریکا به ماهیت ساختار قدرت سیاسی، ظرفیت‌های سیاسی جوامع، کیفیت مولفه‌های اجتماعی و بنیان‌های فرهنگی مستقر در خاورمیانه عربی شکل‌گیری درک ژئوپلیتیک در منطقه را در بین تصمیم‌گیرندگان آمریکایی گریزناپذیر ساخت. چنین فهمی، کیفیت روابط اجتماعی در کشورهای منطقه را کاملاً عمودی و یک‌پارچه منظور و به همین روی به‌شدت پاسخگو به الزامات بین‌المللی و ناتوان در برابر فشار از بیرون منطقه می‌داند. هماهنگ با این درک بود که آمریکا محوریت سیاست خود در منطقه را پذیرش ساختار قدرت سیاسی حاکم در کشورهای متحد به‌عنوان تنها واحد تصمیم‌گیری قرار داد. کیفیت رابطه با رژیم‌های حاکم نه کیفیت درونی حکومت‌هاست که کشوری را در زمره دوستان و یا دشمنان آمریکا قرار می‌دهد. مشخص است که این نگاه به‌شدت تک‌بعدی و قدرت‌محور بود. آمریکاییان خاورمیانه عربی را در قالب رژیم‌های مستقر تعریف کردند و پایتخت‌های این کشورها را مرکز ثقل قدرت در کلیت جامعه در نظر گرفتند. از نظر آمریکاییان مردم منطقه نقشی در شکل دادن به رفتارهای سیاسی رهبران نداشتند؛ به همین روی تنها یک کانال ارتباطی نافذ در جامعه وجود دارد و آن هم قدرت حاکم است. منطق خاورشناسی آمریکاییان نقش تعیین‌کننده در قوام دادن به درک ژئوپلیتیک نسبت

به منطقه داشت. بر اساس این منطق مردم از حضور اندکی در قوام دادن به تصمیمات سیاسی-اقتصادی برخوردار هستند. خاورشناسی به شکل آمریکاییان از پایان جنگ دوم به بعد «مبتنی بر نفی آرمان اعراب برای حق تعیین سرنوشت بود؛ چرا که آن را از نظر سیاسی بدوی، از جنبه اقتصادی غیرمحتمل و از زوایه ایدئولوژیکی بی معنی قلمداد می ساخت.»^۲

ذهنیت خاورشناسی به شکل اساسی در جوهره تمامی رهنامه های سیاست خارجی آمریکا از زمان دوايت آیزنهاور تا به امروز به وضوح مشخص است. تا عصر بیل کلینتون، این ذهنیت در قالب تحلیل ژئوپولیتیک خود را نمایان ساخت و از شروع قرن بیست و یکم در چارچوب تداوم اعتبار ژئوپولیتیک در مجاورت منطق ارزشی تبلور یافته است. مصر نقش اساسی در سوق دادن توجه آمریکا به خاورمیانه عربی بازی کرد. بحران ۱۹۵۶ آمریکا را آگاه نمود که با در نظر گرفتن جایگاه و راهبرد تدوین کرده قادر به آن نیست که از منظر تصمیم گیرندگان انگلیسی و فرانسوی، قدرت های استعماری در حال زوال، به منطقه بنگرد. دغدغه اصلی آمریکا سد نفوذ و ممانعت از بسط قدرت و حضور فیزیکی شوروی و یا قدرت یافتن رژیم های طرفدار این کشور در خاورمیانه عربی بود، در حالی که دغدغه اصلی انگلستان تثبیت موقعیت خود در شمال افریقا و خاورمیانه و به همین روی خواهان حفظ پایگاه در سوئز بود. در این چارچوب بود که آمریکا از کودتای جولای ۱۹۵۲ به وسیله افسران آزاد در مصر حمایت کرد. «سفارت آمریکا افسران آزاد را پذیرا شد، حمایت خود را نصیب حضور آنان در قدرت نمود و به حمایت از دغدغه ها و خواست های آنان در نزد انگلستان پرداخت.»^۳

آنچه آمریکا دنبال آن بود، مصون نمودن خاورمیانه از حضور شوروی بود، درحالی که انگلستان درصدد حفظ جایگاه تاریخی خود بدون توجه به واقعیات متحول شده ناشی از به صحنه آمدن شوروی در صحنه جهانی بود. این دغدغه اساسی بود که سیاست واکنش گرای حفظ وضع موجود به هر هزینه ای را که ماهیت کاملاً ژئوپولیتیکی داشت، اساس و حیات بخش سیاست خارجی آمریکا در منطقه قرار داد. این امر سبب شد که آمریکا تمامی رژیم هایی را که نسبت به منافع و خط مشی های این کشور ابراز تمایل می کردند، بدون توجه به ماهیت و جوهره آنها متحد طبیعی خود قلمداد کند. پی آمد مهم تری که راهبرد تک بعدی ممانعت از حضور

شوروی به هر قیمت به دنبال داشت، عدم توجه آمریکا به ملاحظات داخلی رهبران عرب در شکل دادن به خط‌مشی‌ها و بیانات آنان بود. عرب‌گرایی و اسلام‌گرایی دو بعد اساسی هویت توده‌های عرب محسوب می‌شدند. رهبران عرب با توجه به شرایط بین‌المللی و به‌خصوص چینه‌بندی‌های قدرت در قلمرو داخلی برای حفظ رژیم، به‌ضرورت مجبور هستند تاکید را بر اولویت یکی از این دو بگذارند. آمریکاییان کمتر توجهی به این واقعیت داشتند که نیاز به آن است قدرت مانور در داخل کشورهای عربی برای رهبران ایجاد شود تا آنان بتوانند خط‌مشی‌های تثبیت‌کننده حاکمیت رژیم را پی بگیرند. اسلام‌گرایی رهیافتی از «پایین به بالا» بود، در حالی که عرب‌گرایی نگرشی از «بالا به پایین» محسوب می‌شد. هر زمان رهبران عرب نیاز به انرژی «از کف» دارند، جنبه اسلامی هویت را پرتلاو می‌سازند و هر زمان اولویت انسجام در بین نخبگان را دنبال می‌کنند، جنبه ضد امپریالیستی و استعماری را در قالب عرب‌گرایی مطرح می‌نمایند.^۴

تاکید فزاینده آمریکا به شکل دادن به سیاست خارجی مبتنی بر عدم حضور شوروی در خاورمیانه و توجه غیرمکفی به ملاحظات داخلی رهبران عرب، سبب شد ضرورتی برای به‌صحنه آوردن امنیت مشترک در قلمرو خاورمیانه عربی به چشم نیاید. از سوی دیگر، این دو خصلت راهبرد خاورمیانه‌ای آمریکا راه‌گزینی برای بعضی از رهبران عرب نگذاشت جز اینکه در راستای مخالفت با آمریکا حرکت کنند. جمال عبدالناصر با وجود اینکه از عدم مخالفت آمریکا در کودتای سال ۱۹۵۲ برخوردار شد و با وجود این که در بحران سال ۱۹۵۶ آمریکا را در کنار خود یافت، لیکن ناتوانی آمریکا از درک واقعیات داخلی مصر او را به سوی اتحاد جماهیر شوروی سوق داد، هرچند که ارزش‌های وی و نیازهای جامعه مصر کمترین توجیهی برای این کار داشت. رهبر مصر برای ایجاد یک دولت قوی در راستای مدیریت جامعه می‌بایستی از یک سو انرژی مورد نیاز را از توده‌ها کسب کند و از سوی دیگر حمایت کلی نخبگان را در سطح جامعه برای خود به‌دست آورد. با توجه به ظرفیت‌های اقتصادی، توان نظامی، کیفیت تعاملات اجتماعی و مخالفت شدید اخوان‌المسلمین تنها مسیر منطقی در برابر او همانا تکیه بر پان عربیسم و به صحنه آوردن ابعاد مختلف و به‌خصوص جنبه ضداستعماری آن بود. آمریکاییان سیاست‌های ملهم از ملاحظات داخلی وی را نشانه‌گرایش‌های چپ‌گرایانه حاکمیت مستقر در مصر قلمداد ساخته و این کشور

را در آغوش شوروی رها ساختند. برای رهبران مصر با توجه به ماهیت هرج و مرج گرای صحنه بین‌المللی و عدم وجود اجماع اجتماعی نیاز به حاکمیت یک دولت قوی گریزناپذیر جلوه می‌کرد. ورود اسرائیل به نقشه جغرافیایی خاورمیانه در سال ۱۹۴۸ که اساسا به دلیل خواست قدرت‌های برتر نظام بین‌الملل و نادیده انگاشتن حقوق مردم منطقه شکل گرفت و از سوی دیگر تعارض اجتماعی شدید بین گروه‌های مختلف در بطن جامعه، رهبران مصر را به سوی پان عربیسم به‌عنوان یک چارچوب کارآمد برای قادر ساختن ساختار قدرت سیاسی برای مدیریت جامعه سوق داد. دولت قوی ظرفیت بالاتری برای کسب امنیت در منطقه و هم ظرفیت بالاتر برای مدیریت جامعه به‌شدت غیرنهادینه در اختیار رهبران قرار می‌دهد. عدم توجه آمریکا به چرایی نیاز رهبران مصر به ایجاد یک دولت قوی در بطن پان عربیسم این کشور را در تعارض با منافع آمریکا قرار داد که برای بیش از دو دهه منطقه را ملتهب ساخت. مصر درصدد بود که یک «دولت بسنده» را پدید آورد تا قادر به آن باشد که معضل امنیتی خود را در سطح منطقه‌ای و در سطح داخلی مدیریت کند. بر اساس این منطق حیات بخشیدن به «هرج و مرج بالغ» (بهره‌مندی از امنیت در عین عدم وجود قانون لازم‌الاجرا در سطح جهانی) تنها از بطن شکل‌گیری «دولت قوی» به‌وجود می‌آید.^۵

رهبران مصر در چارچوب همین منطق بود که تحکیم قدرت از طریق مخالفت شدید با اسرائیل و مواجهه مستقیم با اخوان المسلمین به‌عنوان مهم‌ترین چالش داخلی را سرلوحه سیاست‌های خود قرار دادند. نگاه صرفا ژئوپلیتیک آمریکا که همه تحولات را از منظر جلوگیری از توسعه منطقه نفوذ شوروی محاسبه می‌کرد، سبب شد که درک متناسب از رفتار رهبران مصر به وجود نیاید و این کشور برای بیش از دو دهه به محور مخالفت با سیاست‌های غرب در منطقه تبدیل شود.

غیرهم‌پوشی دو ساختار حکومت و جامعه

یکی از ویژگی‌های بارز نگاه آمریکا در طول دهه‌های متمادی به جهان عرب و به‌خصوص مصر بی‌توجهی فزاینده و مزمن به بی‌بهره بودن ساختار قدرت سیاسی از ریشه‌های اجتماعی غیر

ازلی بوده است. ایالات متحده آمریکا در پنج دهه پایانی قرن بیستم تعریف بسیار محدود و غیرارزشی از منافع ملی را در رابطه با خاورمیانه عربی عملیاتی نمود. فاصله جغرافیایی اتحاد جماهیر شوروی این اطمینان خاطر را در بین بسیاری از رهبران جهان عرب به وجود آورده بود که خطری فیزیکی از جانب این کشور آنها را تهدید نمی کند. اما آنچه ساختارهای قدرت در جهان عرب به آن آسیب پذیری نشان می دهند، مستعد بودن جوامع در برابر نفوذ قدرت های بزرگ است. این آگاهی وجود داشت که شوروی خواهان حمله نظامی نیست،^۶ بلکه هدفش بسط نفوذ در منطقه از طریق به قدرت رساندن گروه ها و بازیگران مخالف غرب و به خصوص آمریکاست. معضل اساسی کشورهای خاورمیانه عربی تداوم رژیم های اقتدارگرا و عدم انسجام اجتماعی است. ظرفیت های سیاسی به شدت ناکارآمد و بنیان های اجتماعی به گونه ای چشم گیر و عمیقی نازا هستند. این دو کاستی سبب پیدایی منافذ ورودی برای کشورهای بزرگ جهت مداخله در کشورهای خاورمیانه عربی می گردد. این دو کاستی در طول زمان درهم تنیده و هر یک دیگری را بازتولید می کند. ضمن اینکه بایستی این دو نقیصه اصلی را دو روی سکه آسیب پذیری در برابر فشار، دخالت و مداخله خارجی به خصوص قدرت های بزرگ دانست. دغدغه اصلی آمریکاییان در منطقه در وهله اول آن بوده است که از این آسیب پذیری همه گیر در جهان عرب استفاده و سعی کنند گروه ها و بازیگران طرفدار خود را در آریکه قدرت حفظ نمایند و تلاش را بر این قرار دهند که رژیم های معارض با غرب را تحت فشار بگذارند و از گسیختگی داخلی در آنها استفاده کنند. در واقع، آمریکا هیچ گاه تلاش نکرده است که به عنوان یک اصل در منطقه خاورمیانه عربی پاسخ گو بودن ساختار سیاسی و مدنی شدن جامعه را سر لوحه سیاست خارجی خود قرار دهد؛ هر زمان صحبت از دموکراسی شده برای تضعیف رژیم مخالف و هر زمان صحبت از حیات بخشیدن به خصلت مدنی نموده در راستای تقویت گروه ها و ساختارهای حامی غرب بوده است. فشار آمریکا بر کشورهای عرب در جهت حرکت در راستای منافع این کشور و نادیده انگاشتن ملاحظات و ویژگی های داخلی و الزامات ساختار سیاسی بود که مطرح ترین بازیگران در این منطقه را به سوی کشورهای بزرگ مخالف غرب سوق داد. آنچه شوروی را به یک نیروی اثرگذار در منطقه تبدیل کرد، جذابیت این کشور نبود، بلکه فشارهای آمریکا بر این جوامع بود که سیاست های ضدشوروی را دنبال کنند.^۷

تعارض با قدرت‌های اروپایی، استعداد آمریکا در خصوص بی‌توجهی به نقاط ضعف فزاینده داخلی کشورهای عربی را تقویت و تشدید کرد؛ منافع کوتاه‌مدت جایگزین دغدغه‌های بلندمدت شدند و به همین روی مبارزه با رژیم‌های غیرهم‌سو با سیاست‌های آمریکا و حمایت بدون چون‌وچرا از حکومت‌های مخالف شوروی در دستور کار قرار گرفت. هم‌زمان نیاز ناصر به بسیج منابع داخلی در راستای از بین بردن مخالفان داخلی و به‌خصوص اخوان المسلمین ضرورتی جز شعارهای پان عربیسم را طلب نمی‌کرد. اما ملاحظات داخلی ناصر از دید رهبران آمریکا به‌عنوان غرب‌ستیزی و طرفداری از رقیب آمریکا قلمداد شد و بیش از دو دهه سیاست‌گذاری بر اساس ارزیابی‌های اشتباه ادامه یافت. درک و فهم اشتباه آمریکا از خاورمیانه عربی در تمامی سطوح تصمیم‌گیری عمومیت داشته است. البته صحبت از غلبه «شرق‌شناسان» در بدنه تصمیم‌گیری به «عرب‌گرایان» برمی‌گردد که ضعف کلی سیاست خارجی آمریکا را به ناتوانی در پردازش اطلاعات در ساختار تصمیم‌گیری نسبت می‌دهند، ولی این تحلیل جوابگو به‌نظر نمی‌رسد. «تمایل شرق‌شناسان بر فرو داشت مسلمانان و اعراب به‌طور ضمنی» هرچند همیشه قابل رویت بوده است،^۸ اما سرچشمه ارزیابی‌های بی‌بهره از تناسب با واقعیات داخلی کشورهای عربی را باید در عدم توجه آمریکا به دو نکته اساسی دانست.

جمال عبدالناصر برای دو دهه پان عربیسم را عنصر اصلی سیاست‌های خود در منطقه و صحنه جهانی قرار داد. از نیمه‌های دهه هفتاد تا آغازین دهه دوم قرن بیست‌ویکم، در دوران انورسادات و حسنی مبارک، هویت مصری اولویت بخش سیاست‌های ائتلاف و اتحاد منطقه‌ای و بین‌المللی مصر شد. آنچه آمریکاییان به فهم آن نائل نیامدند و به همین روی از فرصتی که ناصر در اختیار آنان قرار داده بود، نتوانسته بهره ببرند و قادر نشدند از حضور انورسادات و حسنی مبارک برای حضور دایمی در جامعه مصر کمک بگیرند همین عدم توجه به ضعف دوگانه دایمی در جوامع عرب است: در جهان عرب زور اجبارکننده و قدرت قهریه در اختیار دولت‌های حاکم است. به‌دنبال استقلال، ضرورت مدیریت جامعه نیازمند شکل‌گیری دولت‌های مقتدر شد. یکی از ستون‌های اصلی حیات‌بخش دولت مقتدر همانا انحصار استفاده از قدرت قهریه است. در تمامی نقاط گیتی و در همه جغرافیاها این پدیده متجلی شده است، اما انحصار قوه قهریه برای اینکه

کارآمدی در بر داشته باشد و در تناسب با دگرگونی‌های اقتصادی، فن‌آورانه و فرهنگی قرار بگیرد، نیازمند تحول کیفی است. این تحول در دو شکل خود را متجلی می‌سازد. ساختار قدرت سیاسی که انحصار استفاده از قوه قهریه را در دست می‌گیرد، برای اینکه ریشه‌های اجتماعی بیابد و خصلت نهادینه پیدا کند، نیازمند آن است که هویت اجتماعی بیابد. قدرت سیاسی برای دست‌یابی به کارآمدی و به‌دست آوردن ظرفیت سامان‌دهی مناسبات اجتماعی (مردم در روابط خود با دیگران و در جهت دادن به رفتارها و فعالیت‌ها در تمامی قلمروها به ارزش‌هایی تمسک جویند که ساختار قدرت سیاسی خواهان و تشویق‌گر آنها است)، نیازمند آن است که با جامعه هم‌پوشی پیدا کند. هم‌پوشی تنها در صورتی تحقق می‌یابد که دو ساختار حکومت و جامعه حالت «هم‌نیروبخشی» به‌دست آورند. این وضعیت تنها در یک صورت امکان‌پذیر است و آن هم هنگامی است که انحصار قدرت قهریه که در دستان قدرت سیاسی است، تنها زمانی استفاده شود که جامعه طلب کند. به عبارت دیگر، انحصار قدرت قهریه در اختیار حکومت باشد، اما کنترل آن در ید اختیار جامعه قرار بگیرد. تمامی کشورهای عربی بدون استثناء بی‌بهره از کنترل قوه قهریه در انحصار ساختار قدرت سیاسی هستند. اینکه این جوامع به‌شدت در برابر فشارهای قدرت‌های بزرگ آسیب‌پذیر هستند و اینکه این جوامع هیچ‌گاه پذیرای ساختارهای سیاسی حاکم در شکل مدنی آن نشده‌اند، به‌لحاظ همین فقدان کنترل است. آمریکا در طول دهه‌ها حضور خود در خاورمیانه عربی کاملاً آگاه به این واقعیت است، اما به‌جهت اینکه آن را بهترین فضا برای ادامه فشار و یا نفوذ می‌داند، کمترین کوشش جدی و نهادینه برای متحول ساختن منطقه به کار گرفته است.

سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه چه در رابطه با متحدان و چه در خصوص کشورهای متعارض نه‌تنها اعتماد به اینکه «انگاشت گناه اولیه غرب در خاورمیانه تقریباً جهان‌شمول شده است»^۹ را کاهش نداد، بلکه منجر به تشدید آن نیز شده است. انگلستان با نادیده انگاشتن تعهدات اخلاقی که به مناسبت کمک اعراب به اضمحلال امپراتوری عثمانی در دهه دوم قرن بیستم به آنها داده بود، پایه‌های نگاه خصمانه و ضدیت با غرب را در خاورمیانه عربی بنیان گذاشت. آمریکا با نادیده انگاشتن مولفه‌های اجتماعی و تأکید بر «دولت حاکم به‌عنوان مرجع

اصلی و کارگزار امنیت»^{۱۰} در خاورمیانه عربی حمایت ضمنی خود از تداوم انحصار قوه قهریه در ساختار قدرت سیاسی و گسترش گسل بین حکومت و جامعه را اعلام کرده است. مخالفت آمریکا با جمال عبدالناصر در این چارچوب شکل نگرفت که او به ایده‌های حیات‌بخش کودتای جولای ۱۹۵۲ پشت کرد و به تمرکز قدرت سیاسی پرداخت، بلکه در تقابل با تلاش او برای احیای هویت تحقیر شده عربی به وجود آمد. در همین چارچوب هم می‌بایستی به حمایت همه‌جانبه آمریکا از رژیم‌های حاکم در مصر در دوران بعد از ناصر نگاه کرد. این حمایت نه به جهت هم‌سویی حکومت و مردم بلکه به جهت تسهیل نمودن تامین نیازهای آمریکا در منطقه و به‌خصوص در رابطه با موضوع مناطق اشغالی به وجود آمد. آمریکاییان در تلاش خود برای تامین منافع که به شکل خیلی محدود تعریف شده است، کمترین توجهی به ماهیت غیراجتماعی انحصار قوه قهریه در دستان حکومت در کشورهای متحد خود نشان داده‌اند.

خصلت اقتدارگرای رژیم‌های مستقر در منطقه به جهت اینکه فاقد بنیان‌های اجتماعی است، از یک سو ظرفیت‌های مدنی را فرصت ظهور در جامعه را نمی‌دهد و از سوی دیگر خود را از تحول متناسب با تغییرات و دگرگونی‌های فن‌آورانه فرهنگی و اقتصادی محروم می‌کند. کمبودهای بنیادی از این دست سبب‌ساز آن شده که مواجه با فقدان همکاری بین کشورهای منطقه در حیطه‌های مختلف باشیم. در جغرافیایی که زبان مشترک، مذهب واحد و ذهنیت تاریخی تقریباً یکسان وجود دارد، بیشترین میزان تعارض، مناقشه و دشمنی به چشم می‌آید. حمله عراق به کویت، پیش‌قدمی اتحادیه عرب برای درخواست مجوز حمله نظامی به لیبی به‌وسیله سازمان ملل و اختصاص سرمایه‌های فراوان از سوی دولت‌های عربستان و قطر برای سرنگونی سوریه- در هم‌سویی کامل با آمریکا- خود موید این نکته است. «تکه تکه و چندپاره بودن سیستم دولت در خاورمیانه» پرواضح است که سبب «کاهش چشم‌انداز همکاری منطقه‌ای و یا یک‌پارچگی در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی گشته است»^{۱۱}

چه در شرایط کنونی که هیچ‌یک از دو بازیگر مطرح غیرعربی؛ یعنی روسیه و چین، چالش آمریکا در خاورمیانه عربی را سرلوحه سیاست خارجی خود قرار نداده‌اند و چه در عصر نظام دوقطبی که چالش آمریکا در گستره گیتی به‌وسیله شوروی دنبال می‌شد، تمام کشورهای

منطقه از این استعداد فزاینده برخوردار بودند که در برابر فشارهای قدرت‌های بزرگ فرامنطقه‌ای برای دیکته کردن سیاست‌ها و خط‌مشی‌ها واکنش مثبت نشان دهند. ضعف داخلی این کشورها را باید علت اصلی چنین کاستی دانست. رژیم‌های مستقر در این کشورها با وجود آنکه در بسیاری از مواقع انحصار به‌کارگیری قوه قهریه را در اختیار دارند، اما از سازمان‌دهی مناسبات اجتماعی به‌شدت بی‌بهره هستند. رابطه عمودی جامعه و ساختار سیاسی، منجر به آن گشته است که رژیم‌های حاکم از قدرت مانور و چانه‌زنی و در شکل وسیع‌تری مبارزه با قدرت‌های بزرگ برخوردار نباشد. آمریکا به‌عنوان مطرح‌ترین بازیگر فرامنطقه‌ای چه در عصر جنگ سرد و چه در دوران حضور پشیمان‌کننده کنونی از این ویژگی کشورهای عربی بهره فراوان برده است. کشورهای متحد آمریکا به ضرورت این کاستی بیشترین امتیازات را به آمریکا اعطا کرده‌اند و بیشترین توجه را به اولویت‌های منطقه‌ای آمریکا در شکل دادن به سیاست‌های خود داشته‌اند، بدون توجه به آنکه چه هزینه‌هایی را برای سرزمین‌های خود به ارمغان می‌آورند. کشورهای منطقه‌ای معارض آمریکا به دلیل اینکه رابطه تنگاتنگ بین رژیم مستقر و کلیت جامعه به نحو مطلوب و مورد نیاز وجود ندارد، از ابزارها و توان‌مندی‌های لازم برای رویارویی و دفع فشار و خصومت‌های آمریکا برخوردار نبوده‌اند. اینکه چرا این رژیم‌ها با وجود در اختیار داشتن انحصار به‌کارگیری قوه قهریه، بی‌بهره از خصلت نهادینه بودن و ظرفیت مقابله با فشار قدرت‌های بزرگ هستند توجه را معطوف به دو پدیده بسیار بااهمیت می‌کند؛ در خاورمیانه عربی انحصار قوه قهریه نخست اینکه «ملی» نشده و دوم اینکه «دموکراتیزه» نگشته است.^{۱۲} این امر بدان معناست که نیروهای نظامی در کشور باید ماهیت اجتماعی باید پیدا کنند تا ساختار قدرت سیاسی برای مقابله با فشار کشورهای بزرگ برای کسب نفوذ و اثرگذاری بتواند جامعه را به صحنه آورد.

ملی شدن قوه قهریه دلالت بر این دارد که تشکیلات نظامی و امنیتی ماهیت مدنی می‌یابند و دیگر به‌عنوان اهرم‌های فشار و اختناق به‌وسیله ساختار قدرت سیاسی قابل بهره‌برداری نیستند. دموکراتیزه شدن هم تاکید بر این نکته می‌کند که ابزارهای نظامی و امنیتی در جامعه عملکردش منوط به ابراز نظر شهروندان می‌گردد. آنچه معضل اصلی خاورمیانه عرب است و پاشنه آشیل جوامع این منطقه در برابر آمریکا و دیگر قدرت‌های بزرگ به‌شمار می‌آید، بی‌بهره بودن تشکیلات

نظامی و امنیتی از ماهیت ملی و دموکراتیزه است. جامعه حمایت لازم را نصیب ساختار سیاسی نمی‌کند و حکومت هم خود را پاسخگوی جامعه نمی‌داند. این دو پدیده هم‌زمان به معنای وابسته شدن ساختار سیاسی به الزامات قدرت‌های بزرگ می‌شود. جمال عبدالناصر با وجود کمترین میزان سنخیت ارزشی و ایدئولوژیک، شوروی را به عنوان دوست پذیرفت و انورسادات و حسنی مبارک برای حفظ قدرت در برابر مخالفت‌های گروه‌های مطرح اجتماعی به خصوص اخوان المسلمین حرکت در راستای منافع آمریکا را ضروری تشخیص دادند.

دولت امنیت ملی

حیات جنبش اجتماعی مخالف در مصر که به قدرت رسیدن اخوان المسلمین را در پی داشت، با نگاه موافق آمریکا همراه بود. به قدرت رسیدن اخوان المسلمین در صحنه سیاسی مصر، به عنوان مطرح‌ترین بازیگر مدنی، در شرایطی که آمریکا در خاورمیانه عربی در مقام مقایسه با دوران نزاع ایدئولوژیکی بازیگری به مراتب کنش‌گراتر محسوب می‌گردد، نشان از واقعیاتی کتمان‌ناپذیر دارد. در عصر قدرت فزاینده گفتمان ضد استعمار در جهان عرب که جمال عبدالناصر نماد آن محسوب می‌شد، نظامیان قدرت را در کنترل خود می‌گیرند و با توجه به واقعیات منطقه‌ای و ویژگی‌های نظام دوقطبی برای تداوم قدرت و حضور در بالاترین سطح تصمیم‌گیری، ستیز با آمریکا را مطلوب‌ترین خط‌مشی تشخیص می‌دهند. شکست سال ۱۹۶۷ قدرت مانور نظامیان را به شدت محدود می‌کند. ناکارآمدی در قلمرو اقتصادی و بسته‌تر شدن هرچه وسیع‌تر فضای سیاسی، گریزی جز ستیزه‌گری در صحنه بین‌المللی علیه یکی از دوقطب و به چالش کشیدن حکومت‌های محافظه‌کار در منطقه را در برابر قرار نمی‌داد.

در عصر بعد از ناصر که پان عربیسم نظامیان جای خود را به ملی‌گرایی به عنوان گفتمان مطلوب ساختار قدرت داد، تمامی ناکارآمدی‌های تاریخی تکرار شد. البته تفاوت اصلی، در گرایش به سوی آمریکا بود که وجه مشخصه دوران اقتدار نظامیان در عصر سادات و مبارک باید در نظر گرفته شود. تغییر نگرش نظامیان حاکم در مصر از پان عربیسم به ملی‌گرایی با بیشترین میزان از جانب آمریکا تأیید شد. با توجه به جایگاه مصر در قلمرو نظامی و فرهنگی، آمریکا همیشه

خواهان آن بوده است که مصر رهبری در جهان عرب را در اختیار داشته باشد. در واقع، آنچه اعتبار برای عربستان ایجاد می‌کند ظرفیت‌های مالی این کشور در جهان عرب است، اما آنچه مصر را متمایز می‌سازد توان نظامی و در کنار آن اعتبار فرهنگی این کشور است. حرکت مصر به سوی آمریکا در نیمه‌های دهه ۱۹۷۰ کاملاً مشخص نمود که امکان بروز جنگ در جبهه اعراب و اسرائیل دیگر وجود ندارد. در نتیجه این فرصت در اختیار آمریکا قرار گرفت که از یک سو به استحکام موقعیت خود در جهان عرب با هزینه کمتر بپردازد و از سوی دیگر امکانات خود را متوجه آن سازد که گروه‌ها و کشورهای عرب مخالف سیاست‌های کلی آمریکا هرچه بیشتر تضعیف شوند و از فرصت‌های موجود برای چالش همه جانبه آمریکا و متحدینش در منطقه نتواند بهره ببرند.

تا پایان قرن بیستم دغدغه اصلی آمریکا در منطقه ثبات و دفاع از آن بوده است. برای تحقق این خواسته آمریکاییان هر هزینه‌ای را قابل قبول یافتند. تمامی کاستی‌های سیاسی، تمامی ناکارآمدی‌های اقتصادی و تمامی عقب‌ماندگی‌های فرهنگی - اجتماعی در منطقه از نظر آمریکا قابل قبول و توجیه بود؛ چرا که ایجاد و تداوم ثبات الزام اساسی برای تصمیم‌گیرندگان در واشنگتن بود. در عصر نگاه ژئوپلیتیک، آمادگی خاورمیانه عربی برای بروز بحران، این اتفاق نظر را در بین شبکه رسمی و غیررسمی حیات‌بخش سیاست‌ها در رابطه با منطقه به وجود آورد که کم‌هزینه‌ترین، منطقی‌ترین و قابل مدیریت‌ترین سیاست برای رویارویی و کم‌اثر کردن «چالش‌های راهبردی در منحنی بحران» حفظ ثبات است.^{۱۳} در این منطقه، چه در عصر حاکمیت نگاه ژئوپلیتیک به‌وسیله آمریکا و چه امروزه که آمریکا دارای درک ارزشی نسبت به این قلمرو است، منازعه اصلی در صحنه داخلی بین نیروهای طرفدار حفظ وضع موجود و نیروهای مخالف این واقعیت بوده است. به این دلیل اصلی است که بایستی صحبت از منحنی بحران و تداوم آن کرد. ماهیت نظام بین‌الملل و چگونگی آن سبب‌ساز شرایط بحرانی این منطقه نشده، بلکه تنها از فرصت‌هایی که این بحران مزمن به‌وجود آورده بهره برده است. به جهت همین نیاز به ثبات بوده است که آمریکا از حاکمیت رژیم‌هایی که حفظ وضع موجود را دنبال کرده‌اند، بدون توجه به عملکرد آنها در حیطه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دفاع نمود.

آمریکا نظامیان در قدرت را در عصر ناصر به سخره گرفت، در حالی که همین نظامیان از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ بیشترین حمایت‌ها را از آمریکا دریافت کرده‌اند بدون آنکه کوچک‌ترین توجهی به کارنامه به‌شدت نامطلوب آنان در حیطه‌های مختلف بشود. در کشوری «که یک سوم جمعیت بی‌سواد است آمریکا سالانه ۲/۲ میلیارد دلار کمک در اختیار حکومت تحت کنترل نظامیان در مصر قرار داده است.»^{۱۴}

با توجه به این نکته حیاتی که بدون مصر جنگ با اسرائیل امکان‌پذیر نیست و بدون همراهی مصر گروه‌ها و کشورهای مخالف اسرائیل از به چالش کشیدن نظامی این کشور بی‌بهره می‌شوند، متوجه می‌شویم که چرا مصر از اهمیت کلیدی در سیاست منطقه‌ای آمریکا برخوردار می‌شود. در راستای تداوم ثبات در منطقه پرواضح است که محوریت مصر در سیاست آمریکا در کلیت خاورمیانه پررنگ‌تر گردد. کاهش یافتن احتمال جنگ در منطقه این فرصت را در اختیار آمریکا قرار داد که فضای مساعد بین‌المللی را به‌سادگی برای تداوم سیاست‌های اقتدارگرایانه متحدان خود در منطقه سامان‌دهی کند. دغدغه آمریکا در خصوص تداوم ثبات که به کاهش فشار بین‌المللی بر کشورهای اقتدارگرای منطقه منجر شد، قدرت مانور فراوان و چالش‌ناپذیری را برای این کشورها فراهم آورد تا مخالفت‌های داخلی را با شدت هرچه فراوان‌تر سرکوب کنند. پدیده «دولت امنیت ملی» که از هم‌سویی نیاز آمریکا به ثبات در منطقه و الزامات رژیم‌های اقتدارگرای حاکم برای حفظ قدرت به وجود آمد، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های خاورمیانه عربی باید قلمداد شود. برای حیات یافتن دولت امنیت ملی دو روند هم‌زمان شکل گرفت: از یک‌سو برای استقرار و مستحکم کردن ساختار سیاسی، تشکیلات بوروکراتیک در تمامی فعالیت‌های اجتماعی رسوخ نمود و از سوی دیگر، تمامی تلاش‌ها و فرصت‌ها برای پا گرفتن جامعه مدنی به‌گونه‌ای خشونت‌آمیز سرکوب شدند.

ضرورت حفظ ثبات که خواست غایی آمریکا بود، بستر مساعد و مطلوب را برای پیدایی دولت امنیت ملی فراهم آورد. در صحنه داخلی نیز نیازهای بورژوازی وابسته و گروه‌های اقتصادی سنتی اقدام تشکیلات نظامی - امنیتی را برای عینیت بخشیدن به دولت امنیت ملی تسهیل نمود. اینکه فرایند دموکراتیزه شدن در مطرح‌ترین و مهم‌ترین کشور خاورمیانه عربی؛ یعنی مصر،

از زمان کودتای ۱۹۵۲ فرصت تکامل را نیافته است، می‌توان به هم‌پوشی نیازهای آمریکا و نیروهای وابسته داخلی ربط داد. نخبگان حاکم منافع خود را در آن یافته‌اند که جامعه مدنی متبلور نشود و فرایند دموکراتیزه شدن فرصت تجلی نیابد. این ویژگی «پی‌آمد تغییر سیستماتیک در ساختار قدرت اقتصادی و سیاسی کشور محسوب می‌گردد»^{۱۵} که تشکیلات نظامی-امنیتی با تمامی قوا از تحقق آنان جلوگیری کرده‌اند. به دنبال استقلال در بسیاری از جوامع عربی، نخبگان حاکم در توجیه اقتدارگرایی از اجتناب‌ناپذیری این شیوه از حکومت‌داری در طول دوران انتقالی به حکومت پاسخگو صحبت کردند، اما آنچه بعد از به قدرت رسیدن حکومت‌های نظامی و یا تحت کنترل نظامیان شاهد بوده‌ایم، تمرکز شدیدتر قدرت در ساختار قدرت سیاسی و به کارگیری شیوه‌های خشن‌تر و بوروکراتیک‌تر بوده است. تمرکز قدرت از این دست و به این شیوه به کامل‌ترین و کارآمدترین شکل در کشور مصر به وقوع پیوسته است. از زمان سرنگونی حکومت سلطنتی تنها نهادی که در این کشور تمامی اهرم‌های نفوذ و کنترل در جامعه را در اختیار داشته است، در عمل نظامیان بوده‌اند.

دوره انتقالی همیشه به‌طور معمول همراه با انتشار و عدم تمرکز قدرت بوده است، در حالی که در گستره خاورمیانه عربی، البته به میزان‌های مختلف، برعکس شاهد تمرکز قدرت بوده‌ایم و این تمرکز قاعدتا در راستای اقتدار هرچه بیشتر نظامیان بوده است. «موضوع اصلی در زمینه اشاعه دموکراسی در متن شبه‌اقتدارگرایی همان قدرت یا به عبارت صحیح‌تر تمرکز و استحکام همه‌جانبه قدرت است که ویژگی رژیم‌های شبه‌اقتدارگر محسوب می‌شود»^{۱۶} اینکه در طول بیش از پنجاه سال حکومت نظامیان در مصر شاهد تمرکز هرچه بیشتر قدرت در ساختار قدرت سیاسی و گسترش فاصله طبقاتی، گسترش فقر، به قهقرا رفتن وسع‌تر جامعه مدنی، خفقان گسترده‌تر در بدنه اجتماع و نازایی عمیق‌تر فرهنگی بوده‌ایم، نشان از نزدیکی فزاینده الزامات سیاست خارجی آمریکا در منطقه و میل به تمرکز هرچه بیشتر قدرت در بین رهبران نظامی داشته است.

آنچه در مصر، در کنار ظرفیت‌های نظامی، اعتبار ویژه به معادلات آمریکا در منطقه می‌دهد، به خاطر «قدرت نرم» مصر در جهان عرب است که ماهیت کاملاً فرهنگی دارد.^{۱۷} جایگاه فرهنگی و نظامی این کشور در بطن رقابت‌ها و همکاری‌ها در گستره جهان عرب، آمریکا را

به‌طور کامل به این سوی سوق داد که در رابطه با مصر به حدی وسیع‌تر و فزاینده‌تر به نادیده‌انگاری سیاست‌های ضددموکراتیک و خفقان گسترده حاکمان نظامی بپردازد. آمریکا نه تنها تلاشی در جهت دفاع از ارزش‌های منتسب به جامعه مدنی در برابر اقدامات نظامیان به عمل نیاورد، بلکه از طریق کمک‌های وسیع تسلیحاتی و اطلاعاتی به تسهیل سیاست‌های جامعه‌ستیز آنان اقدام کرد. نیاز به حفظ ثبات که در دهه‌های متمادی به دلایل مختلف توجیه شد، مهم‌ترین ضربه را به یک دوران انتقالی مسالمت‌آمیز و به صحنه آمدن اصلاحات مورد نیاز سیاسی، اقتصادی و اجتماعی وارد آورد. به عبارت دیگر، اصلاحات سیاسی و دموکراتیزه کردن، در راستای ثبات منطقه‌ای قربانی شدند.^{۱۸} همراهی آمریکا با نظامیان حاکم در مصر هرچند که هر دو دلایل متفاوتی برای سیاست‌های خود داشتند، تمامی شرایط بنیادی را برای انفجار اجتماعی در مهم‌ترین کشور منطقه عربی شکل داد. لذا سرنگونی رژیم مبارک در خلاء شکل نگرفت، بلکه بر بستر کاستی‌های اجتماعی، کمبودهای اقتصادی و ناکارآمدی سیاسی به صحنه آمد.

اقتدار در سایه: دولت ژرف

نیاز به جلوگیری از رادیکالیزه شدن جنبش‌های اجتماعی در اکثر کشورهای جهان عرب و به‌خصوص مصر آمریکا را در این مسیر قرار داد که هم‌سو با خواست‌های آنها حرکت کند. در آغازین سال‌های قرن بیست و یکم شاهد عملیاتی شدن تغییر تئوریک در نگاه آمریکا به منطقه خاورمیانه عربی هستیم. برخلاف دوران نزاع ایدئولوژیک در سطح جهانی که آمریکا بر اساس ارزیابی ژئوپلیتیک از منطقه ثبات به هر قیمت را پیشه ساخته بود، به دنبال برهم خوردن معادلات قدرت در درون نظام بین‌الملل، آمریکا نگاه ارزشی به خاورمیانه عربی را مبنای فهم خود از مناسبات در منطقه نمود. از نظر تصمیم‌گیرندگان آمریکایی دیگر بی‌ثباتی فی‌نفسه خطربرانگیز نیست و حفظ ثبات به هر قیمتی امری عقلانی و در چارچوب منافع ملی تصور نمی‌شود. در عصر ژئوپلیتیک آمریکاییان به جهت آنکه نگران استفاده شوروی از هر فرصتی برای نفوذ در خاورمیانه عربی بودند، تمامی سعی خود را بر این قرار دادند که وضع موجود حفظ شود تا مسیری برای ورود شوروی به حیطه نفوذ آمریکا پدید نیابد.

به دنبال تغییرات کلیدی در نظام بین‌المللی، روسیه دغدغه اصلی خود را در راستای ایفای نقش بازیگر مطرح در قاره اروپا قرار داده است و خواهان ایجاد جای پا و یا چالش نفوذ آمریکا و جایگزینی این کشور در منطقه نیست. ظرفیت‌های نظامی روسیه اجازه چنین سیاستی را نمی‌دهد و منابع اقتصادی این کشور هم قابلیت انطباق با این خط‌مشی را ندارد. مهم‌تر از همه اینکه، اراده نخبگان روسیه در این راستا قرار ندارد. از سوی دیگر، چین به‌عنوان نزدیک‌ترین رقیب اقتصادی آمریکا دغدغه اصلی را متوجه شرق آسیا نموده و خاورمیانه عربی در منظومه فکری رهبران چین از اولویت برای سرمایه‌گذاری نظامی و یا روانی برخوردار نیست. در شرایطی که روسیه و چین خاورمیانه عربی را اولویت خود در سیاست خارجی محسوب نمی‌کنند، روشن می‌شود که متوجه شویم چرا آمریکا قادر است با پدیده بی‌ثباتی در منطقه کنار بیاید. در کنار محوری نبودن این منطقه در معادلات سیاست خارجی چین و روسیه و اینکه «امروزه چهل سنت از هر دلار که در روی زمین خرج مقوله نظامی‌گری می‌شود، متعلق به آمریکاست» مشخص می‌سازد که چرا چنین تغییر تئوریک به‌وقوع پیوسته است.^{۱۹} واقعیات برخاسته از ویژگی‌های نظام بین‌الملل و حجم سرمایه‌ای که آمریکا به توسعه توانمندی‌های نظامی اختصاص داده است، آشکار می‌سازد که این کشور از قدرت مانور فراوان‌تر در مقایسه با گذشته برخوردار گشته است. پذیرش بی‌ثباتی به‌وسیله آمریکا در صورت وقوع منطقی جلوه می‌کند؛ چراکه قدرت‌های بزرگ در صدد بهره‌برداری برای جایگزینی نفوذ آمریکا بر نمی‌آیند و در صورتی که رژیم‌های متحد بر اثر این بی‌ثباتی دچار سقوط شوند، حکومت‌های جایگزین به‌سبب معادلات حاکم بین‌المللی و واقعیات اقتصادی و سیاسی داخلی از قابلیت‌های محدودی برای صدمه زدن به منافع آمریکا و یا پیش گرفتن سیاست‌های غیرمتعارف برخوردارند. زمانی که کاندولیزا رایس، وزیر خارجه وقت آمریکا، در سخنرانی خود در قاهره اشاره کرد که محوریت ثبات در سیاست خارجی آمریکا به ضرر فرایند دموکراتیزه کردن جامعه و فضای باز سیاسی، اشتباه بوده است و یا هنگامی که باراک اوباما در نطق خود در قاهره به ضرورت اصلاحات در جامعه مصر اشاره کرد، نهادی که کمترین توجه را به این بیانات مقامات ارشد آمریکا در قلمرو سیاست خارجی نمود

با وجود اینکه در طی نزدیک به دو دهه اخیر آمریکاییان مدام از ضرورت اشاعه دموکراسی در خاورمیانه عربی صحبت می‌کنند، باید دانست که از یک سو الزامات داخلی در آمریکا چنین بیاناتی را طلب می‌کند و از سویی دیگر آمریکاییان تنها در رابطه با مخالفان خود در منطقه است که این اسلحه ارزشی را عملیاتی می‌کنند و از آن در راه تخریب و اضمحلال حکومت‌های متعارض منطقه‌ای بهره می‌برند. برای آمریکاییان دموکراتیزه کردن خاورمیانه بزرگ‌تر به‌طور واقع‌گرایانه یک هدف بلندمدت است.^{۲۰}

زمانی که توده‌ها در بسیاری از خیابان‌های عربی به صحنه آمدند و خواهان سرنگونی حکومت‌ها شدند، آمریکاییان فارغ از دغدغه‌های بین‌المللی به ارزیابی محیط پرداختند. به جهت عدم ترس آمریکا از پیدایی بی‌ثباتی به جهت عدم وجود یک قدرت بزرگ جهانی که درصدد پر کردن خلاء برآید، آمریکاییان با توجه به معادلات داخلی کشورهای درگیر بحران‌های برخاسته از جنبش‌های اجتماعی به محاسبه اقدام کرده‌اند. در رابطه با جنبش اجتماعی شکل گرفته در مصر رفتار آمریکا باید کاملاً حساب شده در نظر گرفته شود. در وهله اول آمریکاییان جنبش اجتماعی در مصر را که خواهان برکناری حسنی مبارک بود به چالش نگرفتند و حمایت از حکومت مستقر را سیاست خود اعلان نکردند. برعکس، دولت آمریکا از رژیم حاکم خواست که به تفویض قدرت بپردازد. بررسی اجمالی عملکرد رسانه‌های آمریکا و بیانات مسئولین عالی‌رتبه در وزارت خارجه و دفاع و از سوی دیگر کاخ سفید بازگوکننده این واقعیت است که دولت آمریکا خروج حسنی مبارک از صحنه را در هم‌سوئی با تقاضای اصلی جنبش اجتماعی خواهان شد. توجه شود که این هم‌سوئی نه به جهت ارزیابی مثبت آمریکاییان از گروه‌های متعارض، بلکه به جهت مهار این جنبش بوده است. واکنش سریع آمریکا به تظاهرات و تقاضای خروج حسنی مبارک از صحنه در این راستا شکل گرفت که از رادیکالیزه شدن جنبش جلوگیری شود و از سویی دیگر بستر مناسب برای دور شدن بخش‌هایی از تظاهرکنندگان از بدنه جنبش و افتراق بین گروه‌های دارای نگاه مثبت به ارزش‌های غربی با گروه‌های مخالف با این ارزش‌ها فراهم آید.

هم‌سوئی آمریکا با تظاهرکنندگان برای خروج مبارک از صحنه قدرت خلاء سیاسی را به وجود آورد که تنها یک نهاد قادر به پر کردن آن می‌بود. این اشاره در صفحات قبلی شد که یکی

از معضله‌های اصلی در خاورمیانه عربی، ملی نبودن تشکیلات نظامی است. این تشکیلات انحصار استفاده از قوه قهریه را در اختیار دارد، اما ماهیت اجتماعی ندارد؛ یعنی اینکه تحت کنترل جامعه نیست. اینکه این تشکیلات فاقد وابستگی اجتماعی است، به ضرورت آن را متأثر از نیازهای آمریکا به عنوان بزرگ‌ترین منبع تهیه سخت‌افزار نظامی و به شدت آسیب‌پذیر در برابر درخواست آمریکا قرار می‌دهد. نظامیان با چراغ سبز آمریکا به سرعت حمایت خود را از مبارک منتفی کردند و او را از صحنه سیاسی کشور خارج ساختند. گروه‌های تشکیل‌دهنده جنبش در یک هدف مشترک بودند و آن هم سقوط رژیم بود. به دنبال دخالت ارتش و تحقق این خواست، انسجام و یکپارچگی جنبش دچار چالش شد و گروه‌های برخوردار از منافع اقتصادی، متأثر از فرهنگ و دیدگاه‌های غربی و خواهان حفظ وضع موجود «بدون حسنی مبارک»، صحنه را ترک کردند. تشکیلات نظامی-امنیتی که با حمایت آمریکا سقوط سریع حکومت را سازمان‌دهی نمود، جایگاه متمایز خود در جامعه را استحکام بیشتری بخشید و شرایط مساعد روانی و محیطی را برای فعالیت‌های معطوف به قدرت به وجود آورد. اصولاً یکی از ویژگی‌های مهم در رابطه با نظامیان در خاورمیانه عربی نکته زیر است: «توانایی آنان در رها ساختن خودشان از ریشه‌های اجتماعی و بدین روی تضمین خودمختاری دولت، زمانی که به یک گروه هم‌مونیک در قدرت تبدیل می‌گردند»^{۲۱}

با بیش از پنج دهه حضور نظامیان در قدرت و فضای بسته سیاسی، واضح است که شرایط اجتماعی مناسب برای پا گرفتن احزاب و یا تشکیلاتی که برخوردار از ماهیت طبقاتی باشند فراهم نشود. به دست گرفتن قدرت به وسیله شورای نظامی که اعضای آن حضور خود را در سلسله‌مراتب نظامی و امنیتی مدیون رژیم کهن هستند، باید به جهت نبود نهادهای هم‌تراز و گروه‌های اجتماعی با ریشه‌های طبقاتی دانست. این واقعیت دلیل عمده عدم دغدغه آمریکاییان از خروج حسنی مبارک از صحنه قدرت بود. اخوان المسلمین به عنوان یکی از قدیمی‌ترین تشکیلات در جامعه مصر نقش بسیار فعال در شکل‌گیری جنبش اجتماعی داشت، اما با توجه به اینکه انحصار استفاده مشروع از زور در اختیار تشکیلات نظامی-امنیتی است و با توجه به اینکه اینان با بیرون‌راندن سریع مبارک از رادیکالیزه شدن جنبش جلوگیری کردند و انسجام آن را

نابود ساختند، امکان کنترل اهرم‌های واقعی قدرت به‌وسیله روسای اخوان‌المسلمین به‌شدت غیرمحتمل است. به دنبال کسب بالاترین رای در انتخابات پارلمانی به جهت محاسبه غیرواقعی از ظرفیت دولت به‌وسیله رهبران اخوان‌المسلمین، برخلاف اظهارات گذشته کسب مقام ریاست جمهوری در برنامه قرار گرفت. این اقدام چارچوب روانی لازم برای از بین بردن هم‌سویی بین گروه‌های مختلف بر روی طیف سیاسی را به وجود آورد و این خود فرصت لازم را در اختیار تشکیلات نظامی - امنیتی قرارداد که به توجیه دخالت‌های مداوم در قلمرو سیاسی بپردازند. با وجود کنترل قوای مقننه و مجریه به‌وسیله اخوان‌المسلمین تشکیلات نظامی - امنیتی باید به مانند دهه‌های گذشته سکان‌دار اصلی قدرت باید محسوب شود. پارلمان و ریاست جمهوری هیچ‌گاه در مصر مرکز ثقل واقعی قدرت نبوده‌اند. دولت در سایه و به‌عبارت صحیح‌تر و قابل درک‌تر «دولت ژرف»^{۲۲} همیشه تشکیلات نظامی و امنیتی بوده و تکیه‌گاه رئیس‌جمهور محسوب شده است. حضور اخوان‌المسلمین در قوای مقننه و مجریه به ضرورت واقعیات داخلی، نیازهای اقتصادی و معادلات منطقه‌ای، تهدیدی برای منافع آمریکا ایجاد نخواهد کرد.

یکی از کلیدی‌ترین منابع درآمد مصر؛ یعنی توریسم برای سال‌های آینده محققا شرایط بحرانی را تجربه خواهد کرد. این بدان معناست که کشور برای تامین نیازهای مالی خود مجبور خواهد بود به دو منبع سنتی کمک اقتصادی یعنی آمریکا و عربستان تکیه خود را ادامه دهد. محققا این دو کشور در قبال کمک‌های مالی خود تداوم سیاست‌های منطقه‌ای سابق را از رهبران سیاسی مصر خواهند داشت. جدا از اینکه چه کسی جایگاه ریاست جمهوری را در اختیار داشته باشد، روشن است که او کمترین قدرت چانه‌زنی را در برابر آمریکا و متحد اصلی او در بین اعراب یعنی عربستان را خواهد داشت. تشکیلات نظامی - امنیتی برای ادامه دسترسی به تسلیحات مورد نیاز و منابع نرم‌افزاری گریزی جز تداوم وابستگی به آمریکا نخواهد داشت. ترجمه عملیاتی این وابستگی همانا عدم ورود مصر به جنگ با متحد غیرعرب آمریکا در مرزهای خود خواهد بود. رهبران نظامی مصر برای حفظ جایگاه خود بیش از آن به آمریکا وابسته هستند که ضرورتی برای درگیر شدن در یک رویارویی نظامی در منطقه را خواهان باشند. همکاری گسترده آمریکا و عربستان در راستای سقوط حکومت سوریه و توفیق این دو کشور در دامن زدن به بی‌ثباتی عمیق در این کشور، به این

معناست که این امکان برای سوریه تا آینده قابل پیش‌بینی وجود ندارد که به‌عنوان متحد عرب مصر در جنگی علیه متحد غیرعرب آمریکا در مرزهای مصر ورود کند. نگاهی به جایگاه نظامیان در مصر، موقعیت بحرانی ساختار قدرت در سوریه، معضلات بی‌پایان اقتصادی در مصر و تضعیف جنبش اجتماعی شعله‌ور شده در قاهره برای آمریکاییان محرز ساخته است که منافع این کشور حتی با به‌قدرت رسیدن اخوان المسلمین هم دچار چالش جدی نخواهد شد. واضح است که اخوان المسلمین که اهرم‌های قدرت مجریه و مقننه را در اختیار دارد، سیاست‌ها و مواضعی را بیان کند که کاملاً متعارض با رژیم سابق در مصر باشد. این امر با توجه به نیازهای داخلی و الزامات انتخاباتی کاملاً قابل فهم است، ولیکن در صحنه عملیاتی در قلمرو منطقه‌ای و در رابطه با چالش مستقیم منافع آمریکا، حکومت مصر فاقد ابزارها و منابع ضروری و از سوی دیگر بی‌بهره از کنترل تشکیلات نظامی-امنیتی است تا بتواند در این قلمرو موفق باشد.

نتیجه‌گیری

سهولت سقوط رژیمی که بیش از سه دهه سکان قدرت در مصر را بر عهده داشت، دو واقعیت را به صحنه آورد؛ از یک سو باید نگاه را متوجه درک متفاوت آمریکا از جهان عرب دانست. این بدان معناست که آمریکا حفظ ثبات از طریق حمایت از رژیم‌های طرفدار غرب را فی‌نفسه مثبت تلقی نمی‌کند. از سویی دیگر تنیدگی کشورهای مطرح عرب از جمله مصر در نظام سرمایه‌داری جهانی و وابستگی شدید به‌سبب غیر مولد بودن نظام حاکم اقتصادی کمترین قدرت مانور برای چالش آمریکا و منافع این کشور را برای رهبران سیاسی به‌وجود آورده است. تغییر تئوریک در جوهره سیاست خارجی آمریکا در رابطه با خاورمیانه عربی را باید برآمده از تحولات عمیق در چگونگی توزیع قدرت در سطح نظام بین‌المللی و از سویی دیگر کاهش قدرت مانور کشورهای منطقه در برابر فشارها و نیازهای آمریکا باید دانست. خارج شدن این منطقه از اولویت در سلسله‌مراتب مناطق حیاتی جهانی در چشم‌اندازهای سیاست خارجی روسیه و تاکید فزاینده چین بر آسیای جنوب شرقی به‌عنوان صحنه کلیدی در قلمرو سیاست خارجی این

فرصت را در اختیار ایالات متحده آمریکا قرار داده است که نگرانی اندکی داشته باشد که بازیگران برتر صحنه جهانی؛ یعنی کشورهای روسیه و چین، در صدد جایگزینی این کشور در صورت ایجاد خلاء در خاورمیانه عربی باشند. به ضرورت این ارزیابی، آمریکا برخلاف دوران دوقطبی قادر است که کمتر نگران پیآمدهای منفی احتمالی سیاست‌های خود در منطقه باشد؛ چراکه به این واقعیت وقوف دارد که بازیگران مطرح جهانی در کمین نیستند تا به منطقه وارد شوند و یا به چالش نفوذ آمریکا بپردازند. از سوی دیگر، با آگاهی به یکه‌تازی آمریکا به جهت عدم سرمایه‌گذاری مادی و معنوی بازیگران رقیب جهانی در منطقه در جهت رویارویی، کشورهای خاورمیانه عربی هزینه‌های مخالفت با آمریکا را سنگین و بهره‌های همکاری را فراوان ارزیابی خواهند نمود.

کشورهای دوست آمریکا با تکیه به حمایت این کشور در داخل خشونت بیشتری علیه مخالفان خود نشان خواهند داد و رهبران خصم و ناخشنود از آمریکا از ابزارهای محدودتری در مقام مقایسه با دوران نزاع ایدئولوژیک در سطح جهانی برای به چالش کشیدن آمریکا برخوردار خواهند بود. در برهه‌ای از تاریخ و دهه‌های گذشته آمریکا حاضر بود هر هزینه‌ای را برای حفظ ثبات بپردازد، اما امروزه آمریکا پیدایی بی‌ثباتی را ضرورتاً خطرناک نمی‌یابد. لذا سیاست حفظ وضع موجود کاملاً ماهیت موقعیتی یافته است. آمریکا که هزینه‌های سنگینی را برای مخالفت با جمال عبدالناصر به جهت هویت پان عرب و ضد استعماری وی بر دوش گرفت و نفوذ خود را در خیابان‌های عرب در بین کثیری از رهبران عرب به جهت حمایت همه‌جانبه خود از رژیم انور سادات بدون توجه به جوهره غیردموکراتیک حکومتش از دست داد، خواهان خروج حسنی مبارک از قدرت و پذیرش تقاضای تظاهرکنندگان شد.

آمریکا نزدیک‌ترین رهبر متحد خود در جهان عرب را رها کرد و به قدرت رسیدن کاندیدای اخوان المسلمین به مقام ریاست جمهوری را دقایقی بعد از اعلام پیروزی تبریک گفت؛ رهبری غیرنظامی که به اعتبار ارزش‌های اسلامی برای مدیریت جامعه مصر در تمامی سطوح اعتقاد دارد، بدون مخالفت آشکار و صریح آمریکا اهرم‌های قدرت را در دست می‌گیرد. با توجه به عملکرد نظامیان در طول جنبش و کارشکنی آنان در رابطه با فرایند انتخابات می‌توان انتظار

داشت که مصر دوران بی‌ثباتی را همچنان تجربه کند. قطب فرهنگی جهان عرب و مطرح‌ترین قدرت نظامی عرب که تجربه جنگ با نزدیک‌ترین متحد آمریکا در منطقه را دارد، رهبری را بر اریکه قدرت و کسوت ریاست جمهوری مشاهده می‌کند که کمترین سنخیت ارزشی با فرهنگ آمریکایی و فزون‌ترین چالش هویتی را با همسایه غیرعرب و متحد آمریکا دارد. دولت‌مردان آمریکایی برخلاف رفتاری که در برابر جمال عبدالناصر پیشه ساختند، با واقعیت حضور یک رهبر «غیردوست» به‌عنوان رئیس‌جمهور مصر کنار آمده‌اند. ثبات به هر قیمتی دیگر سرلوحه سیاست خارجی آمریکا در منطقه نیست و آمریکا شرایط بی‌ثباتی و رهبران غیردوست را قابل قبول می‌یابد، در شرایطی که گریزی جز آن نباشد. به‌دلیل چگونگی چین‌بندی قدرت در سطح جهانی و آسیب‌پذیری‌های شدید اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در کشورهای منطقه این ارزیابی در بین رهبران آمریکا به وجود آمده که هزینه‌های مدیریت شرایط جدید قابل تحمل است و بر اساس این منطق بوده است که به قدرت رسیدن کاندیدای اخوان‌المسلمین به مقام ریاست جمهوری با عکس‌العمل مخالف آمریکا روبه‌رو نشد.

پی‌نوشت‌ها:

1. Simon Dalby, "Critical Geopolitics: Discourse, Difference and Dissent," *Environment and Planning D: Society and Space*, 1991, Vol. 9, p. 274.
2. Douglas Little, *American Orientalism: the United States and the Middle East since 1345*, Chapel Hill: University of North Carolina Press, 2002, p. 11.
3. Joel Gordon, *Nasser's Blessed Movement*, New York: Oxford University Press, 1992, p. 197.
4. Thomas Scheffler, "Who is Afraid of Transnationalism? Arabism, Islamism, and the Prospects of Democratization in the Arab East," in Jung Dietrich (ed.), *Democratization and Development*, New York: Palgrave Macmillan, 2006, p.69.
5. Barry Buzan, "Is International Security Possible? in K. Booth (ed.), *New Thinking on Strategy and International Security*, London; Harper Collins, 1991, pp. 31-35.
6. M. H. Heikal, "Egypt Foreign Policy," *Foreign Affairs*, Vol. 56, No. 4, 1978, p. 720.
7. A. Dawishash, "the Soviet Union in the Arab World: the Limits to Super Power Influence," in A. Dawisha and K. Davisha, (eds.), *The Soviet Union in the Middle East: Perspectives and Policies*, London; Heinemann, 1982, p. 8.
8. J. Janice Terry, *U. S. Foreign Policy in the Middle East*, London: Pluto Press, 2005, p. 5.
9. Ephraim Karsh, *Rethinking the Middle East*, London: Frank Cass, 2001, p. 65.
10. Pinar Bilgin, *Regional Security in the Middle East*, Now York: Rutledge Curzon, 2005, p. 7.
11. Y. Sayigh, "Arab Economic Integration: the Poor Harvest of the 1990," in M. Hudson (ed.), *Middle East Dilemma: the Politics and Economics of Arab Integration*, New York: Columbia University Press, 1999, p. 201.
12. Norbert Elias, *the Civilizing Process: the History of Manners and State Formation and Civilization*, Oxford: Blackwell, 1994, pp. 345-55.
13. Edward P. Djerejan, *Danger and Opportunity: an American Ambassador's Journey through the Middle East*, New York: Threshold Edition, 2008, p. 251.
14. Aladdin Elaasar, *the Last Pharaoh: Mubarak and the Uncertain Future of Egypt in the Obama Age*, Montana: Beacon press, 2009, p. 42.
15. Laura Guazzone and Daniela Pioppi, "Democratization in the Arab World Revisited," *The International Spectator*, 2004, Vol. 4, p. 93.
16. Thomas Carothers, "Struggling with Semi-Authoritarians," in Peter Burnell(ed.),

Democracy Assistance, International Cooperation for Democratization, London: Frank Cass, 2000, p. 224.

17. Tarek Osman, *Egypt On the Brink: from Nasser to Mubarak*, Conn: Yale University Press, 2010, pp. 1-10.

18. Augustus Norton and Farhad Kazemi, "Middle Eastern Reform," in Foreign Policy Association (ed.), "Great Decisions 2004," New York: *Foreign Policy Association*, 2004, p. 81.

19. Stephan Carter, "Why this is America's War," *Daily Beast*, 2011/03/23.

20. Robert J. Pauly, *U. S. Foreign Policy And The Persian Gulf*, Burlington, VT: Ashgate, 2005, p. 103.

21. Elizabeth Picard, "Arab Military in Politics: from Revolutionary Plot to Authoritarian Regime," in Giaomo Luciani(ed.), *the Arab State*, London: Routledge, 1990, p. 209.

22. Nathan Brown, "Cairo's Judicial Coug," *Foreign Policy*, 2012 June 14.